



شهادتنامه کریم دحیمی

اسم کامل:	کریم دحیمی
تاریخ تولد:	۱ مهر ۱۳۵۰
محل تولد:	اهواز، ایران
شغل:	معلم

سازمان مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

تاریخ مصاحبه: ۴ مهر ۱۳۹۱

مصاحبه کننده: مرکز اسناد حقوق بشر ایران

این شهادتنامه بر اساس مصاحبه حضوری با آقای کریم دحیمی تهیه شده و در تاریخ ۳ مهر ۱۳۹۲ توسط کریم دحیمی تأیید شده است. شهادتنامه در ۶۶ پاراگراف تنظیم شده است.

نظرات شهود بازتاب دهنده ی دیدگاه های مرکز اسناد حقوق بشر ایران نمی باشد.

شهادتنامه

پیشینه

۱. نام من کریم دحیمی است. متولد مهرماه ۱۳۵۰ هستم و ساکن کوی علوی اهواز بودم. در ایران من معلم آموزش پرورش بودم. من متاهل و دارای سه فرزند هستم.

شروع فعالیتها

۲. فعالیت‌های من در سال ۱۳۶۸ آغاز شد. من در سال تحصیلی ۶۹-۱۳۶۸ دیپلم گرفتم و در سال ۱۳۶۹-۷۱ دانشجوی تربیت معلم بودم. در مدت این چند سال، ما این فعالیت‌ها را داشتیم و غیر از همان کار پخش اعلامیه و روشننگری مردم نسبت به حقوق‌شان. و ارتباط با دیگر مجموعه‌ها که در محمره، در فلاحیه^۱، در شوش و شهرهای دیگر برای برگزاری جلسات فرهنگی مثل شعر و غیره هیچ‌گونه فعالیتی نداشتیم. با این حال در پرونده من این فعالیت‌ها به عنوان "تجسس" و "اقدام علیه امنیت کشور" ذکر شده بودند. تنها یک مورد هست که مربوط به ابتدای کار طرح نیشکر می‌باشد و ممکن است که از دید دولت جمهوری اسلامی خیلی خطرناک تلقی شود. آن هم تخریب شبانه خط کشی‌های زمین‌ها در آن موقع بود. ما این کار را به این خاطر صورت می‌دادیم که طرح انجام نشود.

۳. این همان قضیه طرح توسعه نیشکر است که با شرکت‌های نیشکر معروف متفاوت است و بین اهواز و آبادان در طرح‌های سلمان فارسی، دهخدا، امیر کبیر، دعبل خزاعی و فرابی و همچنین در شعبیه طرح امام خمینی قرار دارد. در سالهای ۷۱-۷۰ بین محمره، عبادان و اهواز بیش از ۲۵۰ هزار هکتار از زمین‌هایی را از مردم عرب مصادره کردند، که زمین‌های زراعتی بودند و خیلی از مردم هم کوچ کردند. تا آنجایی که من می‌دانم و از زبان یکی از نمایندگان وقت در آن زمان به نام سید احمد موسوی هم شنیده‌ام، نزدیک به پانزده روستا و شاید بیشتر از این تعداد که در کنار رود کارون قرار داشتند به وسیله خود حکومت تخریب شد. در مورد اینکه در ازای زمین‌ها چقدر به مردم داده می‌شد اطلاع کاملی ندارم. بر اساس آنچه شنیده‌ام در ازای هر متر از زمینهای بین اهواز و شوشتر دو هزار ریال به مردم داده‌اند. امروز در شعبیه هر هکتار زمین بیش از سه میلیون تومان است. این زمین‌ها حاصل‌خیز هستند.

^۱ نام‌های بومی خرمشهر و شادگان.

۴. در این مورد دولت سیاست بسیار خبیثی به کار برد. از طریق برخی از معتمدین محل در منطقه که با آنها در ارتباط بودند، یا بسیجی بودند یا سپاهی، چون آنها هم بالاخره زمین داشتند، موقعی می آمدند مثلا از سه نفر آن زمین را می خریدند و ممکن بود که مبلغ آن بیشتر باشد. بقیه افرادی که زمین‌هایشان در این وسط قرار داشت مجبور می شدند که زمین‌هایشان را بدهند و خیلی‌ها هم در این زمینه کشته شدند^۲ و یا به زندان افتادند. حتی در یک منطقه یک نفر کشته شد و قضیه در مجلس دنبال شد. به برخی از روستاها هجوم بردند و عده‌ای را به زندان انداختند. مثل روستای شعبیه، روستای دغاغله که در بین شوشتر و اهواز قرار دارند. صدها نفر مجبور به فروش زمین‌های خود و مهاجرت شدند.

۵. موسسه ای به نام "موسسه کوثر" هست، که طرح انحراف آب از رود کارون و حمایت از طرح نیشکر را دنبال می کرد. در حال حاضر چندین شرکت در این زمینه فعال هستند. بین اهواز و شوشتر نیز زمین‌های بعضی از کشاورزان را مصادره کردند -منظورم زمین های شعبیه می باشد که آنجا طرح امام خمینی را بر پا کردند. مردم گندم می کاشتند و در حال حاضر بسیاری از آنها مجبور شده‌اند به شهرهای دیگر کوچ کنند. وضعیت کاری این مردم بسیار بد است. اکثرا بیکار هستند و بعضی هم به مشاغل کاذب مانند رانندگی و یا سیگار فروشی می پردازند و عده ای از این مردم هم به دست فروشی کشیده شده‌اند.

۶. مردم به دنبال زندگی شان هستند. کسانی را میشناسم که در آن زمین‌ها نخلستان داشتند که آنها را خراب کردند. مردم رزق خودشان را از طریق محصولات همین نخلستان‌ها به دست می آوردند، که به این ترتیب از آنها محروم شدند. مجبور شدند که یا کوچ کنند به فلاحیه، اهواز، عبادان و محمره. افرادی که ساکن زمین‌های اطراف شوشتر بودند بیشتر به اهواز و شوشتر مهاجرت کردند. خیلی سخت است که یک روستا نشین، کاری را در شهر پیدا کند.

۷. اکثر فعالیت ما در آن زمان در مورد اراضی بود و بعضی از این فعالیت ها شامل تهدید کردن کسانی می شد که وابسته به نظام بودند و در این زمینه فعال بودند. تهدید در حد نوشتن یک نامه و ارسال آن به خانه‌های آن افراد بود و بیشتر از این نبود. در بین مدارس و دانشگاه‌ها هم فعالیت ما در حد انتشار بیانیه بود، برای روشن کردن این طرح و طرح هایی که در مورد کوچاندن مردم و مهاجرت صورت می گرفت. در آن زمان ما از شهرهای دیگر مثل شمال و جاهای دیگر، خیلی کم در منطقه داشتیم، ولی در این چند سال اخیر خیلی ها از اصفهان، آذربایجان، ازنا (شهرستان ازنا و دورود- استان لرستان) می آمدند. من خودم به عنوان یک معلم و مدتی هم معاون مدرسه شاهد بودم که خیلی از دانش آموزان

از ازنای می آمدند. وقتی از آن خانواده ها این سوال پرسیده می شد که چرا به اینجا آمده اید، می گفتند که ما در شهر خودمان زمین یا خانه داریم، آنها را به رهن داده ایم، اینجا هم به من وامی و یا امکاناتی داده اند و فرصت شغلی هم پیدا کرده ایم. این تغییر در ترکیب جمعیت سیاستی است که متأسفانه نظام اخیراً آن را انجام می دهد.

۸. بیش از ۲۵۰ هزار هکتار طرح توسعه نیشکر، بیش از ۴۷ هزار هکتار طرح کشاورزی ایثارگران در منطقه جفیر، بیش از ۲۵ هزار هکتار تحت عنوان شیلات بیش از ۶ هزار هکتار طرح اسکان اهالی متدین شمال و شمال شرقی استان خوزستان در نوار مرزی شمال شهرستان شوش، با استناد به مکاتبه و درخواست بزرگان یکی از نهادها با وزیر کشاورزی وقت طرح اسکان بیش از ۵۰ هزار نفر در شهرک شیرین شهر توسعه نیشکر. این طرح بسیار بزرگی است و شامل چندین هزار هکتار زمین می شود و در حال حاضر هم عده بسیاری در آن کار می کنند. مردم رامین شهر و شیرین شهر، همه را از شهرستان های دیگر آورده اند. از شهرستان های فارس نشین مثلاً از یزد. من در سال ۱۳۷۸ به یزد تبعید شدم. در اتوبوسی که با آن به یزد میرفتم، با حدود پانزده نفر مواجه شدم که همگی در طرح نیشکر مشغول به کار بودند و وقتی از آنها در مورد محل سکونتشان سوال کردم می گفتند که حکومت برای من یک منزلی را اجاره کرده است. هم به این افراد فرصت شغلی می دهند و هم امکانات دیگر را برای آنها در نظر می گیرند. موقعی که بنده در یزد بودم، پلاکاردها و تبلیغاتی را که در مورد کار مثلاً در سد دز بود را می دیدم و حتی سهامی که مربوط به سد دز بود و به کارمندان داده می شد را در آنجا تبلیغ می کردند، در حالی که در مناطق عرب نشین اصلاً چنین چیزهایی وجود نداشت.

سیاستهای حکومت

۹. در زمینه کوچاندن سیاستی بنام خط امنیت نیز بکار برده شده است. این خط از ایلام تا شهر بستان امتداد دارد. این در واقع مرز بین ایران و عراق است که بواسطه این طرح خط امنیتی عشایر کوچ نشین را در این فاصله اسکان داده اند. مثلاً در دو طرف کوه الله اکبر منطقه ای به نام "ام الدبس" (در شمال شهرستان بستان) که شامل روستاهای خزرچ در آن واقع است. زمین های مردم در این نواحی را می خواستند به بسیج بدهند، که این مسئله منجر به درگیری هایی شد و حتی عده ای به زندان افتادند.

۱۰. زمانی که زمین کشاورزی را از شخصی می گیرند و به شخص دیگری می دهند، چه عرب و چه غیر عرب، این ظلمی در حق دارنده اول آن زمین است. علاوه بر این، در این زمینه هیچ گونه اطلاع رسانی

ای از طریق پخش اعلامیه و ... در مناطق عرب نشین صورت نگرفته است و افراد شرکت کننده در این طرح غیر بومی هستند... به گونه ای که برخی از مسئولان وقت نیز به این قضیه اعتراض کردند. به طور مثال رئیس اداره کشاورزی خفاجیه از مردم جانبداری کرد. من بعد از تبعیدم به یزد، محکوم به تبعید درون استانی در خوزستان شدم. مدت این تبعید سه سال بود. من به منطقه ای بین شوش و دزفول به نام شاوور تبعید شدم. من در آنجا شاهد اعتراض مردم بودم. مسئولان مردم را جمع کردند و گفتند که می خواهند از رودخانه شاوور^۳ به زمین های کشاورزی شان کانال کشی کنند. کار اصلی مردم در این ناحیه زراعت شلتوک و گندم بوده است که کانال کشی این زمینها مانع کشت شلتوک و گندم می شود و مردم را از رزق و روزی آنها محروم می کند. پس از مدتی مردم متوجه شدند که این همان طرح نیشکر است و می خواهند که زمین های آنها را بگیرند. درگیری های زیادی اتفاق افتاد و عده ای را نیز به زندان انداختند. وقتی که ماشین های نیروی انتظامی وارد منطقه می شوند، خود به خود مردم جمع می شوند، جوانان نیز به سمت آنها سنگ پرتاب می کنند، جلوی جاده ها را می گیرند؛ چرا که رزق این مردم در این زمین هاست. مردمی که به باغ داری و زراعت اشتغال دارند، این زمین ها همه چیز آنهاست و بنابراین از خودشان به هر طریقی، از جمله اعتراض، دفاع می کنند.

۱۱. این قضیه از چند دهه قبل مطرح شد (از دوران پهلوی). در دولت جمهوری اسلامی پررنگ تر شده است. دولت جمهوری اسلامی نیز بلافاصله پس از پایان جنگ شروع به از سرگیری همین سیاست ها نمود.

۱۲. به طور مثال حدود ده سال پیش در مناطق عرب نشین تعداد بسیار اندکی از مردم قوم لر ساکن بودند که برای کار می آمدند. اما در حال حاضر تعداد بسیار زیادی از آنها در این مناطق زندگی می کنند و این بر اساس سیاست جمهوری اسلامی است. چرا که لرها خود وابسته به قبایل خاص خود و با فرهنگ و آداب و رسوم متمایز خود هستند و به هیچ عنوان عرب نمی شوند، درست برعکس یزدی ها، اصفهانی ها و یا آذربایجانی ها که در سیستم قبیله ای زندگی نمی کنند و هویت جمعی این چینی ندارند. لرها کاملاً هویت جمعی خاص خود را دارند، با آداب و رسوم، طرز لباس پوشیدن و مراسم های متمایز. بنابراین اگر جمعیت آنها را افزایش بدهند، ممکن است که تغییر ترکیب جمعیت صورت بگیرد. این افراد حتماً برای کار آمده اند و کارشان هم مربوط به نظام است.

^۱ این رودخانه در هیجده کیلومتری شمال غرب شهر شوش در کناره شرقی روستای جریه (قریه سید احمد) از به هم پیوستن چند چشمه به هم تشکیل می شود.

۱۳. ما شانزده هزار شهید از کل منطقه عربستان (خوزستان) داریم. این بر اساس آمار است که خود ایران اعلام کرده است و از این تعداد، دوازده هزار نفر عرب بوده اند. اگر عرب‌ها به طور کامل در این منطقه علیه ایران بودند، ایران به هیچ وجه نمی‌توانست حرکتی انجام بدهد. کسانی که در برابر عراق ایستادند، خود عرب‌ها بودند، چون می‌دانستند که از یک جهنم به جهنم بدتری خواهند رسید. از دست یک اشغالگر به یک اشغالگر هولناک‌تر می‌افتادند. الان فرضاً افرادی می‌گویند که شما عرب‌ها کسانی را در عراق داشتید. بله، ما گروهی در عراق داشتیم. گروهی که هیچ نتیجه‌ای از زمان پهلوی و حتی در زمان انقلاب و حضور امام خمینی نگرفتند. در روزهای اوایل انقلاب هیئت سی نفره‌ای را فرستادند که با خمینی، طالقانی و بازرگان مذاکره کردند، اما هیچ نتیجه‌ای به جز کشتار و اعدام به دست نیامد. بعد از حادثه چهارشنبه سیاه برخی از این گروه مجبور شدند که به عراق بروند، همان طور که مثلاً مجاهدین خلق هم رفتند. البته تعداد آنها بسیار کمتر از نیروهای مجاهدین خلق است.

تبعیض علیه عربها

۱۴. مهم نیست که عرب در خراسان، کردستان بلوچستان و یا خود خوزستان باشد، چرا که همه جا مورد تبعیض قرار می‌گیرد. بنده زمانی که در یزد بودم، تبعیض را با چشم خودم می‌دیدم. مثلاً در یک گفتگو با همکارم، وی به من می‌گوید که دانش‌آموزان فلان کلاس "خیلی عربند." این در حالی است که او می‌داند که من عرب هستم. "خیلی عربند"، یعنی خیلی تنبل و بی‌عرضه هستند و هیچ چیز نمی‌فهمند. در مورد تبعیض رسمی هم من در مورد خودم صحبت نمی‌کنم، که مشکل امنیتی داشتم و در تبعید بودم. ما تا به حال هیچ استاندار عرب نداشته‌ایم. همین طور مدیرکل عرب. البته ممکن است که در سطوح پایین‌تر مدیرانی باشند. تا به حال در هیچ شهری مثل دزفول، شوش، عبادان، محمره شهردار عرب هم نداشته‌ایم. البته عرب‌هایی در همچنین مقامات وجود دارند که دست‌نشانده خود نظام هستند.

دستگیری اول

۱۵. من در زمان دانشجویی با سازمانی به نام "الحركة القومية" همکاری می‌کردم. بعد از آن من به همراه اکثر فعالان این تشکیلات، نزدیک به هفتاد نفر، دستگیر شدم. البته عده‌ای هم فرار کردند. من در ۲۴ آذر ۱۳۷۱ توسط وزارت اطلاعات بازداشت شدم. اتهام من اقدام علیه امنیت کشور از طریق ارتباط با

تشکیلات "الحركة القومية" بود. در همان روزهای سیاست مصادره زمین برای طرح توسعه نیشکر بود ما برای مردم اعلامیه پخش می کردیم تا از گرفتن زمین‌هایشان جلوگیری شود و یا فرضاً تظاهراتی را در این زمینه انجام دهند. همچنین در خواست این تشکیلات، تبدیل نام‌های شهرها به عربی بود مثل خفاجیه (سوسنگرد)، عبادان (آبادان)، محمره (خرمشهر)^۴ و دیگر شهرها. همچنین ما در زمینه درخواست تدریس زبان عربی و سایر درخواست‌هایی که ملت عرب داشتند کار می کردیم. این‌ها فعالیت مسالمت آمیز فرهنگی-سیاسی هستند. کار فرهنگی هم یک جهت تقریباً سیاسی دارد و نظام هم با این فعالیت‌های فرهنگی به عنوان یک قضیه سیاسی برخورد می کند.

۱۶. در بیست و چهارم آذر ۱۳۷۱ خورشیدی که توسط نیروهای وزارت اطلاعات دستگیر شدم، چهار ماه را در سلول انفرادی محبوس بودم. در زمان دستگیری که ساعت یازده شب رخ داد، من در منزل در اهواز بودم. ماموران ملبس به لباس شخصی و با چهار اتومبیل بودند. علاوه بر این، زمانی که مرا دستگیر کردند به هنگام ورودشان به منزل، کارت نشان ندادند. اما تا آن جایی که به یاد می آورم، برادر کوچکترم به آنها فشار وارد آورد و آنها به وی کارتشان را نشان دادند. من خودم این را ندیدم، چرا که مادرم در را به روی آنها باز کرد. البته در ابتدا تنها دو ماشین بود، اما بعد متوجه شدم که دو ماشین دیگر هم از جاهای دیگر آمده‌اند. اتومبیلی که من در آن بودم، پاترول و با شماره شرکت نفت و پلاک آبی بود.

۱۷. وقتی که مرا سوار ماشین کردند، دو نفر در دو طرف من بودند. آنها چشم بند بر روی سرم کشیدند و به من دست بند زدند. زمانی که ماشین از خیابان اصلی محل سکونت من خارج شد، آنها با بی سیم به فارسی صحبت کردند. جزییات آن صحبت یادم نیست، اما در مورد تمام شدن عملیات دستگیری من بود. از آن طرف خط هم من چیزی نشنیدم. اما دقیقاً آن صحبت‌ها یادم نیست، چرا که در نزدیکی همان منطقه یکی از ماموران از ماشین پیاده شد و شخص دیگری سوار گردید. در زمانی که این امر اتفاق افتاد، تاکید بسیار کردند که سرم را پایین بی آورم. به این خاطر من نمی دانم که آن شخص که سوار شد چه کسی بود. قیافه یکی از آنها را که وارد منزل من شد، به یاد دارم. بعد از آزادی باید در ستاد خبری حاضری می زدم، اول هفته‌ای دو روز و بعد هفته‌ای یک روز و ایشان را در آنجا میدیدم. اسم ایشان را فراموش کردم، اما [از لهجه اش معلوم بود که] اهل شهر بهبهان بود.

^۴ شاهد از نام‌های محلی عربی این مناطق استفاده می کند.

۱۸. دو ماه قبل از دستگیری من، دوستانم که در همین زمینه فعال بودند، بازداشت شدند. در منطقه شایع بود، که این دستگیری‌ها به دست وزارت اطلاعات صورت گرفته است. من خودم مدت‌ها بعد یکی از آنها را شناختم، آقای حسنی اصل از اداره اطلاعات خفاجیه بود. در واقع این اکیپ از شهرستان دیگر آمده بودند. آوردن نیرو از مناطق دیگر روش معمول آنها بود. مواردی وجود دارد، که گروهی از تهران برای دستگیری بعضی از اشخاص آمده‌اند. چون من اهل منطقه هستم، از زمانی که فعالیت‌های خودم را شروع کردم، به دنبال شناسایی عواملی که با نظام همکاری می‌کردند، بودم و چند نفر از آنها را می‌شناختم. به طور مثال، همین آقای حسنی اصل را که از خفاجیه آمده بود، از قبل می‌شناختم. ایشان گرچه اصالتاً عرب نیست، اما در خفاجیه میان عرب‌ها بزرگ شده و خانواده ایشان هم پیمان یک قبیله عرب هستند و برای مدتی هم معاون اداره اطلاعات خفاجیه و بعد رئیس آن بوده و در حال حاضر هم در جاهای دیگر مشغول کار است.

بازجویی

۱۹. در زمان بازجویی در وزارت اطلاعات معمولاً یک نفر فشار می‌آورد، می‌زند و شکنجه می‌کند و مامور دیگر دلداری می‌دهد. مثلاً یک یا دو روز بعد از شکنجه شدن یک نفر می‌آید و می‌گوید، که من از اداره اطلاعات نیستم و از طرف نهادی که بالاتر از اداره اطلاعات است آمده‌ام و در مورد رفتار بازجو ها سوالاتی می‌کند، اما چیزی بهتر نمی‌شود. طریقه معامله و رفتار آنها یکسان نیست. من بعدها متوجه شدم که در اداره اطلاعات شهر اهواز، پشت بیمارستان ابوذر، فلکه چهار شیر نگهداری می‌شدم و اکثر فعالان عرب نیز در همان جا هستند. من تنها در اواخر دوران چهار ماهه بازداشت‌م در اداره اطلاعات، یک بار اجازه ملاقات با مادر و برادرم را پیدا کردم، که برای من لباس آوردند. این دقیقاً بعد از سه ماه بود.

۲۰. در اداره اطلاعات اهواز فرد را به یک اتاق می‌بردند، که اگر اشتباه نکنم طول آن یک متر و نیم بود. اتاق تمام سیمان بود و در پایین آن یک دریچه کوچک وجود داشت. در دوران بازداشت، فقط وقتی که در داخل اتاق بودم چشم بند نداشتم. البته هر وقت که آن دریچه کوچک باز می‌شد، که فرضاً غذا را داخل بگذارد و یا به آن ضربه زده می‌شد که در را کلاً باز کنند، من مجبور بودم که چشم بندم را بزنم. وقتی بازجو می‌آمد، که خودش و یا شخص دیگری من را به اتاق بازجویی ببرد، باید چشم بند می‌زد. در آن موقع من درخواست کتاب کردم، که به من ندادند. یادم می‌آید که در آن زمان وقتی می‌خواستم به دستشویی بروم خیلی به من فشار می‌آوردند از بردن به دستشویی امتناع می‌کردند این هم

نوعی از شکنجه بود. من به در ضربه می زدم که مرا به دستشویی ببرند که ناگهان در را باز کردند و همراه با فحش و توهین، به شکم و سینه من ضرباتی را وارد کردند.

۲۱. در زمان بازجویی به دلیل داشتن چشم بند به هیچ وجه شخص بازجو را نمی بینید و از اسامی آنها هم به جز حاج آقا و سید چیزی نمی شنید.

۲۲. من بارها بازجویی شدم، طوری که تعداد دقیق دفعات آن را به یاد نمی آورم. در اوایل بازداشت، هر هفته دو و یا سه بار بازجویی می شدم. بازجویی ها به ندرت در روزهای متوالی انجام می شد. بعد از محاکمه و تا قبل از صدور حکم هم دو بار بازجویی شدم. هر حکمی که صادر می شود، همان چیزی است که وزارت اطلاعات می خواهد. این چیزی است که خود ماموران وزارت اطلاعات می گویند. یک بار از من پرسیدند: "آیا از اعدام می ترسی؟" من گفتم، "نمی ترسم، چرا که قضیه اعدام من که دست شما نیست. به هر حال خدایی هست و قاضی حکم را صادر می کند." مامور گفت: "قاضی خود من هستم." قبل از صدور حکم بازجو به من گفت: "شما چند نکته را در مورد اشخاص و موارد دیگر برای من خوب توضیح نداده ای و از آنجایی که ممکن است اعدام شوی این موارد را شرح بده." مثال دیگری هم وجود دارد که ثابت می کند مسئله صدور احکام در دست دستگاه قضایی نیست. در جریان محاکمه برادرم، من به همراه وکیل وی به دادگاه و نزد قاضی پرونده رفتم، تا مبلغ وثیقه ای که حکم آن صادر شده را بپرسم. قاضی داشت با تلفن صحبت می کرد. از شخصی که آن سوی خط تلفن بود پرسید: "حاج آقا من برای پرونده دحیمی پنج سال حبس و پانزده سال تبعید بریده ام. آیا این مقدار مناسب است؟"

۲۳. یک بار در حین بازجویی کسی که در پشت سر من بود، ضربه محکمی به سر من زد که منجر به خونریزی شد و اثر آن هم هنوز باقی مانده است. من در آن زمان به خدمات پزشکی دسترسی نداشتم.

دادرسی

۲۴. در مدت چهار ماهی که من در اداره اطلاعات بودم، سه بار به دادگاه انقلاب اهواز در کیان پارس برده شدم. قاضی پرونده من یک روحانی به نام آقای عزیزی بود. در آن زمان دو قاضی بودند. یکی قاضی عزیزی و دیگری قاضی نقوی که ایشان هم روحانی بود.

۲۵. بازپرس مرا تفهیم اتهام نکرد و تنها چند سوال پرسید. در همان روزهای اول در اداره اطلاعات در حین تحقیق فرمی را به شما می‌دهند، که نام، نام خانوادگی، دوستان و زندگی نامه شما را می‌پرسد. وقتی پرسیدم که اتهام من چیست، ماموری که مسئول بود گفت: "خلق عربی" من از شنیدن این حرف متعجب شدم و فکر کردم شاید این آقا یک فرد ناشی باشد. وقتی هم که در دادگاه من در پاسخ دادیار که اتهامم را پرسید، گفتم "خلق عربی" ایشان گفت که چنین اتهامی وجود ندارد، چرا که به این ترتیب همه عرب‌ها باید متهم باشند! من گفتم این چیزی است که در اداره اطلاعات گفته‌اند. در مجموع، من را یک بار نزد دادیار بردند و دو بار به محضر قاضی، که بار اول مرا تفهیم اتهام کردند و مرتبه دوم حکم را ابلاغ نمودند.

۲۶. اولین بار که مرا به دادگاه بردند، به من چشم بند زده و مرا در اتاقی گذاشتند. ظاهراً سیستم دادگاه در آن وقت به گونه‌ای بود، که اول دادیار و بعد قاضی حکم می‌کرد. این به موجب قانونی بود، که مدتی آن را حذف کردند و اخیراً دوباره آن را اعاده کرده‌اند.^۵ در حال حاضر بازپرس را به بازداشتگاه اداره اطلاعات می‌برند، اما در زمان بازداشت من چنین نبود. بنده اخیراً متوجه شدم که نام ایشان "حاج حسن کاکا" بوده و در بیشتر پرونده‌های اخیر اعدام تا سال‌های ۲۰۰۶ و ۲۰۰۷ میلادی نیز سمت دادیار داشته است. بعد از آن وی را به تهران منتقل کردند و بر اساس اطلاعاتی که به من داده‌اند، او حتی نام خود را نیز عوض کرده است. وی مرد نسبتاً کوتاه قدی با صورت گندمگون است، ریش دارد و می‌گویند که اخیراً عینک هم می‌زند. "حاج حسن کاکا" در تهران در یکی از دادگاه‌ها مشغول کار است. در مدت سه یا چهار ماهی که در آنجا بودم، مرا به هیچ عنوان به هواخوری نمی‌بردند.

۲۷. جلسه دوم دادگاه، تفهیم اتهام و محاکمه هم بود. تنها چند دقیقه طول کشید و بدون حضور وکیل مدافع. وقتی به قاضی گفتم که وکیل می‌خواهم، در پاسخم گفت که صحبت‌های شما بهتر از وکیل

^۵ تا قبل از سال ۱۳۷۳ شمسی نهاد دادرسی در ایران وجود داشت، که بر اساس قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۲۹۰ شمسی و اصلاحات و الحاقات بعدی آن عمل می‌نمود. قبل از انقلاب اسلامی در سیستم قضایی ایران، دادرسی شهرستان و دادرسی استان به ترتیب در معیت محاکم شهرستان (جنحه) و محاکم استان (جنایی) انجام وظیفه می‌کردند. در اصلاحات بعد از انقلاب اسلامی، با حذف محاکم جنحه و جنایی و در نتیجه حذف این دو نوع دادرسی در تشکیلات قضایی تا قبل از سال ۱۳۷۳ با توجه به وجود دادگاه‌های کیفری ۱ و ۲ و دادگاه‌های انقلاب، دو نوع دادرسی پیش‌بینی شده بود، که به نام دادرسی عمومی در معیت محاکم انقلاب در محدوده صلاحیتشان عمل می‌کردند. همچنین با تأسیس سازمان قضایی نیروهای مسلح، دادگاه‌های نظامی ۱ و ۲ و در معیت آنها دادرسی نظامی تشکیل شدند، که تا هم اکنون به همین منوال انجام وظیفه می‌کنند. با تصویب قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب در سال ۱۳۷۳ دادرسی عمومی و انقلاب به یک باره از تشکیلات دادگستری حذف گردیدند و وظیفه تحقیقات مقدماتی راجع به جرایم به قضات دادگاه‌های عمومی و انقلاب واگذار شد. به دلیل مشکلات متعدد پیش آمده به خصوص در مورد اطاله دادرسی‌ها، در مهرماه سال ۱۳۸۱ در این مورد اصلاحاتی واقع شد، که به موجب آن مجدداً دادرسی‌ها احیا و تشکیل شدند. بر اساس این قانون جدید، دادیار صاحب منصبی است که به نمایندگی از طرف دادستان انجام وظیفه می‌کند. دادیار اگر عهده‌دار انجام تحقیقات مقدماتی شود باید کلیه قرارهای خود، مانند قرار بازداشت موقت متهم، قرار اخذ تأمین و تبدیل تأمین و ... را به تأیید دادستان و یا معاون وی یا دادیار اظهار نظر برساند. در عمل دادیاران به پنج گروه تقسیم می‌شوند؛ دادیار تحقیق، دادیار اظهار نظر، دادیار اجرای احکام، دادیار ناظر زندان و دادیار نماینده دادستان در دادگاه. (ماده ۳ اصلاحی قانون تشکیل دادگاه‌های عمومی و انقلاب (احیای دادرسی‌ها) مصوب ۱۳۸۱)

است و وکیل هم همین حرف های شما را خواهد زد. من در آن زمان بیست یا بیست و یک ساله بودم و چیزی از قانون نمی دانستم. نقص های زیادی وجود دارد. بسیاری از دوستان ما که درس نخوانده اند، فارسی بلد نیستند و به مترجم هم دسترسی ندارند، به وکیل مدافع نیز دسترسی نداشتند. قاضی اتهاماتم را خواند و گفت که از خودم دفاع کنم. در جریان محاکمه دو نفر دیگر از متهمان هم با من بودند. کل مدت محاکمه ما سه نفر کمتر از یک ساعت و نیم بود. محاکمه خود من کمتر از بیست دقیقه طول کشید.

۲۸. من متهم به اقدام علیه امنیت کشور از طریق ارتباط با گروهک ضد انقلاب "الحركة القومية"، فعالیت درحمیدیه، اهواز و خفاجیه، عضویت در هسته گروه، پخش اعلامیه و مخفی کردن برخی کتابها بودم. البته هیچکدام از این موارد نزد من پیدا نشد و ماموران بعدها تنها ماشین تایپی را یافتند که شخصی گفته بود که مدتی پیش من گذاشته بوده است. این در حالی است، که هیچ کدام از این موارد خلاف قانون هم نیستند. در خانه های بسیاری کتاب های تاریخی و ماشین تایپ وجود دارد! اتهام دیگر من جاسوسی ذکر شده بود. از قاضی پرسیدم "جاسوسی یعنی چه؟" ایشان گفت "همکاری با بیگانه" در آن زمان من فراتر از بستان نرفته بودم و نمی دانستم تا عراق چند کیلومتر است! محمره را هم شاید یک بار از طرف مدرسه رفته بودم. من که به این مناطق نرفته بودم چطور می توانستم در آنها تجسس کنم؟

۲۹. دقیقاً نمی دانم که منظور آنها از جاسوسی، خروج غیر قانونی از مرز بود یا نه، اما در واقع موضوعی وجود نداشت که بتوان آن را جاسوسی نامید، به گونه ای که خود آنها هم چیز دیگری در این اتهام نگفتند. بر اساس نظر اداره اطلاعات همه گروه هایی که در آن زمان در منطقه فعالیت می کردند، از طرف کشورهای عربی حمایت می شدند. هیچکدام از آن گروه ها و تشکیلات که بسیاری از آنها را می شناسم، به هیچ عنوان ارتباطی با کشورهای خارجی نداشتند. همان طور که می دانید، مجازات جاسوسی اعدام است، در حالی که تمام هفتاد جوانی که دستگیر شدند، یا برای مدتی به حبس محکوم شدند یا تبعید شدند، از جمله خود من.

۳۰. بعد از محاکمه دوباره به بازداشتگاه اداره اطلاعات منتقل شدم. در اواخر آن دوره چهارماهه بازداشت، مجدداً مرا به دادگاه بردند. در آن جلسه حکم به من ابلاغ شد، که بیست سال حبس تعلیقی به مدت سه سال بود. اگر در این مدت مرتکب جرم دیگری می شدم، حبس تعلیقی بیست ساله من تبدیل به تعزیری می شد. بعد از چهار ماه آزاد شدم و پس از آن مجبور بودم که برای مدت سه سال حضوری بزنم.

تبعیض شغلی

۳۱. بعد از آزادی، من که روزهای اول استخدام به عنوان معلم رسمی بود، از کار اخراج شدم. در زمان دولت خاتمی، یعنی پس از شش سال، به کار بازگشتم. در دوره دولت خاتمی برخی از قوانین تغییر کرد. در طول این مدت، دوره حبس تعلیقی سه ساله من هم به اتمام رسیده بود. من پرونده اخراج خودم که در دیوان عدالت اداری بود را از طریق سازمان استخدام کشوری^۶ و مجلس در تهران پیگیری می کردم و توانستم دوباره به شغلم برگردم. نتیجه این پیگیری‌ها آن شد، که باید برای مدت پنج سال به یزد تبعید شوم و در آنجا کار و زندگی کنم. به این ترتیب من دوباره به کار باز می‌گشتم. برای مدت یک سال و نیم من در یزد بودم و وضعیت هم نسبت به دوران قبل از اصلاحات بهتر شده بود.

۳۲. من دو حکم مربوط به اخراج خود را دارم، که یکی حکم اخراج اولیه است و دیگری هم احکام تغییر موقعیت یا همان تبعید در دو مکان مختلف می‌باشد، که یکی یزد و بعد در درون استان خوزستان بود. من بعد از بازگشت از یزد مجبور شدم، که حدود سه سال هم در جایی خارج از منطقه خودم در استان خوزستان در شاوور^۷ در تبعید زندگی کنم. البته من می‌بایستی که پنج سال تبعید را در یزد باشم، که من پیگیری کردم و پس از یک سال و نیم به خوزستان برگشتم.

۳۳. در طی شش سالی که بین زندان و کار در یزد گذشت دوران سختی را پشت سر گذاشتم. در این مدت درگیری خاصی با نهادهای امنیتی پیدا نکردم، اما تحت فشار روحی بودم. به طور مثال، من برای چند ساعت در طول هفته در یک مدرسه غیر انتفاعی که یکی از دوستانم مدیر آن بود، در آن مقطع تدریس می‌کردم. به این مدرسه فشارهای زیادی وارد کردند و حتی از طریق مزاحمت‌های تلفنی با خود من فشار می‌آوردند. مثلاً می‌گفتند که برای شما بهتر است که در آنجا کار نکنید. من موضوع این مزاحمت‌های تلفنی را از طریق اداره مخابرات منطقه و دادگاه پیگیری کردم، که با کنترل کردن تلفن من منبع این مزاحمت‌ها را شناسایی کنند، که البته آنها هیچ اطلاعی به من ندادند. از شدت مزاحمت‌ها، خانواده من مجبور شدند تلفن را قطع کنند. برای کار به جاهای دیگر مراجعه کردم، که موفق نشدم. من سوء پیشینه داشتم و شرکت‌ها استخدام فردی با این شرایط را قبول نمی‌کردند.

<http://podmt.bzned.ac.ir/estekhdamkeshvar.htm>

^۷ شاوور یکی از بخش‌های تابعه شهرستان شوش در استان خوزستان بود. با تصویب هیئت دولت روستای بیت رشگ شاوور از توابع شهرستان شوش به شهر شاوور تبدیل گردید.

شکجه و بازداشت

۳۴. من تحت شکجه قرار گرفتم و اکنون چندین سال است، که دچار مشکل خواب هستم و به صورت مرتب به مراکز درمانی مراجعه می‌کنم. در طول بیست سال گذشته من دائما تحت فشارهای مربوط به تبعید، تحت نظر بودن مستمر و دستگیری برادرم بوده‌ام. به طور مثال، چندین بار ماموران اطلاعاتی به خانه من آمدند و حتی در زمانی هم که به کار تدریس برگشته بودم، من را به ستاد خبری وزارت اطلاعات^۱ احضار کردند. فرضا یک بار من را به خاطر حرف‌هایی که در زمان انتخابات گفته بودم و گزارشی در مورد آن داشتند، به آنجا فراخواندند. آنها به موضوع اخراج اشاره کردند و من را تهدید نمودند.

۳۵. وقتی شخصی را به دادگاه می‌بردند، در پشت ساختمان دادگاه محوطه‌ای وجود داشت که ماشین‌ها در آن توقف می‌کردند. بلافاصله پس از آن که از ماشین پیاده می‌شدیم، به چشمان ما چشم‌بند می‌زدند و به دادگاه هدایت می‌شدیم. در این مراحل یکی از بازجوها ما را همراهی می‌کرد. وی گفت که در جبهه بوده. من هم توضیح دادم که معلم بوده‌ام و او به من گفت، که تا سوم راهنمایی درس خوانده و به صورت شبانه در حال ادامه تحصیل است.

۳۶. در مدتی که من در بازداشتگاه وزارت اطلاعات بودم، یک نفر از مجاهدین خلق را اعدام کردند. دکتر سلیقه زاده که فارس بود و چند شبی را نزد وی گذراندم. ابتدا با هم در سلول انفرادی بودیم و بعد به بند عمومی منتقل شدیم. اگر اشتباه نکنم سه شب را در آنجا بودم. این هم یک جور فشار روحی بود، که فرد را کنار فردی قرار می‌دهند، که منتظر اجرای حکم اعدام است. این برای آن بود، که به زندانی نشان دهند که اوضاع چنین است و حکم مشابهی ممکن است که برای او هم صادر شود. ظاهرا دومین بار بود، که او دستگیر شده بود. یک بار رئیس بازداشتگاه به سراغ من آمد و گفت: "کریم! این آقا را ببین که قبلا عضو مجاهدین خلق بوده است و دوباره با آنها ارتباط گرفته است. او حالا محکوم به اعدام شده است. تو مواظب خودت باش و...". چنین فشارهایی را وارد می‌کردند. من با چشم خودم شاهد اعدام دکتر سلیقه زاده در داخل بازداشتگاه بودم.

۳۷. اعدام‌های وزارت اطلاعات در آن زمان یا در درون اتاقی در داخل بازداشتگاه اطلاعات بود، که حتی چند نفر از زندانیان دیگر را هم برای تماشای اعدام می‌بردند، یا در داخل زندان انجام می‌شد. فقط چند

^۱ یک ارگان دولتی جمهوری اسلامی ایران و زیرمجموعه وزارت اطلاعات است. این ستاد به منظور کسب خبر از طیف مخالفین دولت فعالیت می‌کند.

مورد وجود دارد، که فعالان سیاسی را در خیابان اعدام کرده‌اند که به تظاهرات های گسترده ای در همین اواخر منجر گشت. به همین دلیل اخیرا حکومت به اعدام های مخفیانه رو آورده است. آنها فکر خود را عوض کرده‌اند، که در داخل زندان محکومان را اعدام کنند. به طورمثال، فکر می‌کنم که در همین ماه ژوئیه بود که سه برادر حیدریان را در شهرهای دیگر اعدام کردند^۹. از این چهار نفر دو نفر را در دزفول و دو نفر را در عبادان اعدام کردند، در حالی که حکومت به مردم اعلام کرد که این افراد در کار تجارت مواد مخدر بوده اند و مجرم هستند. مردم مطلع نشدند، که آنها فعال سیاسی و یا فرهنگی بوده اند.

۳۸. چند نفر از دوستان من از سال‌ها پیش در زندان هستند، و تا بعد از صدور حکم. فرضا مهندس قاضی حیدری که از روشنفکران منطقه است و به جز بحث‌ها و فعالیت‌های روشنفکرانه غیر ممکن است که دست به فعالیت دیگری مثل فعالیت های سیاسی که جنبه امنیتی داشته باشد بزند. ایشان به خاطر انتشار فیلمی بازداشت شده است و در حال حاضر هم زیر شکنجه در بازداشتگاه اداره اطلاعات اهواز است.^{۱۰} در همان بازداشتگاهی که من هم بوده‌ام، البته اداره اطلاعات چندین محل مخفیانه هم دارد که بر خلاف قانون است. بر اساس قانون آیین دادرسی، متهم را نباید در بازداشتگاه های مخفیانه نگهداری کنند.^{۱۱}

دستگیری برادر

۳۹. در تجربه بازداشت برادرم، ما بعد از چهار ماه متوجه شدیم که او در بازداشتگاه اداره اطلاعات نگهداری می‌شود. این بعد از شکایت ما در اداره آگاهی بود. بر اساس آنچه که بعدها برادرم برای من بازگو کرد، در سال ۱۳۸۵ وی در حالی که در خیابان به سمت مغازه ای در حال حرکت بود، توسط نیروهای اداره اطلاعات اهواز دستگیر شد. او بعد از چهار ماه از زمان دستگیری اش توانست به خانواده تلفن کند.

۴۰. کسی شاهد دستگیری برادرم در خیابان نبوده است که این قضیه را به ما اطلاع دهد. به اداره آگاهی شکایت کردیم و آنها ما را به دادگاه انقلاب معرفی کردند و از آن طریق به اداره اطلاعات معرفی

^۹ <http://irangreenvoice.com/article/2013/apr/01/33044>

^{۱۰} وی در اوایل سال ۱۳۹۲ به پنج سال حبس به اضافه ۱۰ سال حکم قبلی اش محکوم شد:

<http://www.irangreenvoice.com/article/2013/apr/01/33044>

^{۱۱} ماده ۴ آیین نامه اجرایی سازان زندانها و اقدامات تامینی و تربیتی کشور «بازداشتگاه» را اینگونه تعریف کرده است: بازداشتگاه، محل نگهداری متهمانی است که با قرار کبی مقامهای صلاحیت دار قضایی تا اتخاذ تصمیم نهایی به آنجا معرفی می شوند.

شدیم. در روزهای نخست، وزارت اطلاعات به طور کلی منکر در اختیار داشتن چنین شخصی شد، اما بعد گفتند که خودشان پیگیری می کنند و در این مورد به ما اطلاع خواهند داد. بعد از مدتی به من تلفن کردند و گفتند که برادرت می خواهد با تو صحبت کند. این دقیقاً بعد از چهار ماه بود.

۴۱. دستگیری برادرم در روز جمعه، هفتم اسفند ماه ۱۳۸۵ رخ داد. حدود شهریور ماه موفق به دیدن او در یک زندان شدیم. او را برای ملاقات از بازداشتگاه به آنجا منتقل کرده بودند. برادرم به من گفت بازپرس را برای تفهیم اتهام به وی به داخل بازداشتگاه برده بودند. همان روز ملاقات، من خودم شاهد بودم که برادرم را از زندان به بازداشتگاه اداره اطلاعات بازگرداندند. در همان روز برادرم قرصی را به من داد، قرص ترامادول صد، که برای او ببرم. وی گفت که این قرص مفیدی برای او بوده است. برادر من در جریان بازجویی ها دچار شکستگی دنده قفسه سینه و خونریزی شد. داروهایی که به عنوان درمان پزشکی به وی دادند، نشان می دهد که حقیقتاً شیوه های شکنجه به مرور زمان پیشرفت کرده است. این موردی است که شاید کمتر کسی تا به حال به آن اشاره کرده باشد. قرص "ترامادول صد"^{۱۲} که به یک زندانی داده می شود عوارض جانبی خطرناکی دارد. بسیاری از این افراد مثل برادرم دچار مشکلات جسمانی شده اند. البته این قرصی است، که آن را به معتادان می دهند.

۴۲. آقای که بالای سر ما بود، گفت "رسول ما خودمان این قرص را به تو می دهیم." برادرم در زندان بسیار شکنجه شده است. می گوید که من بالای سر او رفته ام و به او گفته ام که اعتراف کند، چرا که در غیر این صورت آنها ماموران مرا می کشند. برادرم می گوید، که حتی برادر کوچک ما، علی دحیمی را که فلج است و در سوریه درس می خواند را در زندان دیده است و ماموران به وی گفته اند، که آنها برادر ما را به آنجا آورده اند. این توهمات^{۱۳} به نظر می رسد نتیجه شکنجه هایی باشد که او در زندان متحمل شده بود. این شیوه از شکنجه بر روی عده زیادی از فعالان بکار رفته و باعث عدم اعتماد عده زیادی از فعالان عرب به همدیگر شد، این شیوه باعث شک فعالان بهمدیگر بعد از خروج از زندان نیز شد و حتی منجر به درگیری شد. برادرم به من گفت در روزهای اول بازداشت گفته است که کریم دحیمی برادرش نیست و پسر عموی وی است از ترس اینکه من را نیز دستگیر کنند البته بخاطر این

^{۱۲} ترامادول ترکیبی صنعتی است، که به عنوان ضد درد (شبیبه به داروهای مخدر یا اپیوئیدی) کاربرد دارد. اشکال دارویی آن که در بازار دارویی ایران موجود است، به صورت قرص و کپسول ۵۰ و ۱۰ میلی گرمی و آمپول ۱۰۰ میلی گرم در هر میلی لیتر می باشد. این دارو در درمان دردهای نسبتاً شدید حاد یا مزمن از قبیل دردهای بعد از عمل جراحی و یا دردهای سرطانی توسط پزشکان تجویز می شود. با توجه به اینکه این دارو از گروه ضد درد مخدر می باشد، اثرات وابستگی و عوارضی شبیه به داروهای مخدر از قبیل سرگیجه، خواب آلودگی، بیوست، تعریق، خارش و در مواردی نادر کاهش فعالیت سیستم تنفس در بدن ایجاد می کند و در نتیجه با قطع ناگهانی ترامادول بعد از مصرف طولانی مدت آن، علائم ترک مورفین در بدن مانند بی خوابی، تحریک پذیری، تشنج، لرزش، تهوع، استفراغ، درد عضلات و شکم ظاهر می گردد.

توضیحاتی که رسول دحیمی در مورد دیدن برادرانش در زندان گفته است، ریشه در واقعیت ندارد و در واقع اتفاق نیافتاده است. ^{۱۳}

موضوع خیلی شکنجه شده بود برادرم همچنین به من گفت که یک بار در حین شکنجه آقایی بالای سر او رفته و به او گفته است، که تو خیلی خسته شده ای و بیا این لیوان آب را بخور. که به محض این که محتوی این لیوان را که روغن بود، خورده است، به زمین افتاده و بعد از آن هم به یاد نمی آورد که چه چیزهایی گفته است. و کیل برادرم هم به من گفت، که برادرم فقط چهار صفحه اول اعترافاتش را امضا کرده و بقیه پنجاه صفحه را تنها انگشت زده است. و کیل برادرم البته به این نکته در دادگاه اشاره می کند، اما قاضی پرونده در پاسخ می گوید: "آیا من باید شهادت آقا را قبول کنم و یا صحبت های اطلاعات را؟"

شرایط دادرسی فعالان عرب اهوازی

۴۳. اتهامات برادرم محاربه با خدا و از این اتهامات جدید مثل اقدام علیه امنیت ملی بود. البته به عنوان یک موضوع مهم ناگفته نماند، که اتهاماتی که در دوران قبل از انقلاب به فعالان عرب می زدند، ارتباط با احزاب کمونیست و ناصری^{۱۴} بود و همچنین ستون پنجم دشمن بودن^{۱۵}. در دوران جنگ ایران و عراق هم هر کس که دستگیر می شد، اتهامش جاسوسی و ضد انقلاب بودن بود. بعد از دوره جنگ هم اتهامات برای فعالان عرب، محاربه با خدا، اقدام علیه امنیت ملی و وهابیت^{۱۶} بود.

^{۱۴} احزایی که وابسته (از نظر فکری و پیشتیبانی) به حزب پان عربی جمال عبد الناصر بودند.

^{۱۵} ستون پنجم به گروهی از مردم گفته می شود، که در نهان به تضعیف گروه بزرگتری که ظاهراً باید به آن وفادار باشند می پردازند. این اصطلاح از زمان جنگ داخلی اسپانیا در عرصه نظامی و سیاسی رایج شده است. اصطلاح ستون پنجم از نظر معنی و مفهوم مجازی همان جاسوسی است؛ منتها با این تفاوت که جاسوس به ضرر و زیان بیگانه کار می کند و نفع و مصلحت ملت و کشور خویش را ولو به قیمت جان از نظر دور نمی دارد؛ در حالی که ستون پنجم این معنی را افاده نمی کند بلکه افراد این ستون، دانسته یا ندانسته به زیان و ضرر خودی و نفع بیگانگان کار می کنند.

^{۱۶} وهابیت جنبشی مذهبی است که محمد بن عبدالوهاب در قرن هجدهم در نجد عربستان بنیان گذاشت و از سال ۱۷۴۴ مورد پذیرش خاندان سعودی قرار گرفت. محمد بن عبدالوهاب معتقد بود تمام مطالبی که پس از قرن سوم هجری به اسلام افزوده شده جعلی است و بایستی از این مذهب حذف شود. این دیدگاه به یک پالایش اساسی در مذهب سنی اعتقاد داشت و زیارت قبور، تقدیس اولیاء و زندگی مجلل را از بزرگترین گناهان می دانست. مساجد وهابی پیرو همین اعتقادات بسیار ساده و بدون مناره هستند. پیروان آن لباس های ساده ای می پوشند و از استعمال تنباکو و حشیش می پرهیزند. عبدالوهاب بعد از اینکه به دلیل مواضع خود از مدینه بیرون شد به شمال شرقی نجد رفته و خاندان سعودی را پیرو باورهای خود کرد و این باعث شد تا وهابیت از نظر سیاسی متحد دودمان سعودی باشد. شیخ سعودی متقاعد شد که وظیفه مذهبی آنها به راه انداختن جنگ مقدسی علیه تمام انواع دیگر اسلام است. سعودی ها بر تمامی نجد مسلط شده، مکه و مدینه را اشغال کرده، به کربلا در عراق حمله ور شدند و تقریباً تمام شبه جزیره عربستان به جز یمن به تسلط آنها درآمد. سلطان عثمانی که عربستان را تابع خود می دانست، با کمک گرفتن از حاکم مصر نخستین حکومت وهابی را در سال ۱۸۱۸ ساقط کرد، اما آنها تحت رهبری فیصل اول دوباره احیا شده و حکومت خود را تا حدودی بازیابی کردند ولی بار دیگر و این بار به دست خاندان رشیدی از شمال عربستان از قدرت کنار رفتند. در ۱۸۸۴ ریاض از کنترل آنها خارج شد و در ۱۸۸۹ به کویت پناهنده شدند. در قرن بیستم سومین مرحله احیای وهابیت با موفقیت های ملک عبدالعزیز فرا رسید که در سال ۱۹۰۲ ریاض را تصرف کرد و تا سال ۱۹۳۲ توانست با بازپس گیری تقریباً تمام مناطق از دست رفته موفق شد تا حکومت پادشاهی عربستان سعودی را بنیان گذاری کند و از آن زمان تسلط سیاسی و مذهبی وهابیت بر شبه جزیره عربستان تضمین شد. پیروان وهابیت خود را «موحدون» می خوانند، نامی که به تاکید آنها بر قدرت مطلق خداوند یکتا و اصل توحید اشاره دارد. آنها هر عملی را که اشاره ای به چندخدایی داشته باشد مانند زیارت قبور و تقدیس برخی افراد را ممنوع می دانند، بازگشت به آموزه های اصیل اسلام که در قران و حدیث (سنت پیامبر) آمده را تبلیغ کرده و با هر نوع بدعتی مخالفت می کنند. وهابیت از نظر ایدئولوژیکی پیرو اعتقادات ابن تیمیه و از نظر فقهی پیرو مذهب حنبلی است. آنها تاکید زیادی بر معانی ظاهری قران و حدیث و پایه گذاری دولتی اسلامی بر اساس فقه اسلامی دارد. وهابیت الهام بخش بسیاری از

۴۴. مثلا ما حزبی به نام "حزب وفاق" داشتیم، که در دوران دولت اصلاحات تشکیل شده بود و حتی نماینده‌ای در مجلس شورای اسلامی داشت. این حزب در سال ۲۰۰۶، به اتهام محاربه با خدا ممنوع شد و حتی گروهی از اعضای آن بازداشت شدند و گروه بسیاری نیز از کشور خارج شدند. تنها سیاست این حزب، اجرای قوانین معطل مانده جمهوری اسلامی ایران بود، یعنی مواد ۱۵ و ۱۹ و ۴۸ قانون اساسی^{۱۷}. به غیر از این، آنها خواسته‌های ناچیزی داشتند مانند داشتن روزنامه و تلویزیون به زبان عربی. این حزب به جبهه مشارکت ایران اسلامی نیز بسیار نزدیک بود. اصلا با احزابی که اهداف تجزیه طلبانه داشتند، قابل مقایسه نبود.

۴۵. اتهامی که به برادرم زدند این است که وی به همراه چند نفر دیگر در پی آن بوده اند که به تهران برود و در آنجا بمب گذاری کنند. در این ارتباط یک نفر را اعدام کردند. ایشان احمد مرمری بودند. بنا بر گفته وکیل برادرم این فرد از شهر خودش به اهواز آمده تا برادر من را ببیند. اطلاعات این دیدار، که در نزدیکی محل پزشکی قانونی بوده است، با جزئیات دقیق در پرونده وجود دارد. در حکم برادرم دقیقا به مسئله ای اشاره می شود، که غیر قانونی است. (به این دلیل که) مثلا در حادثه ای در شهر همدان که چند نفر قصد دزدی مسلحانه از بانکی را داشتند، یک نفر از میان آنها قبل از وقوع جرم به پلیس خبر می دهد و همگی آنها با سلاح هایشان دستگیر می شوند. این افراد در مرحله تجدید نظر در دیوان عالی کشور تبرئه شده و آزاد می شوند.

حکم و وضعیت فعلی برادر

۴۶. علی رغم این مسئله در حکم برادر من آمده است که نامبرده به اتهام اقدام علیه امنیت ملی به تحمل پنج سال حبس و پانزده سال اقامت اجباری در شهرستان تویسرکان (استان همدان) محکوم می شود. این حکم با توجه به گزارش اداره کل اطلاعات استان خوزستان و اظهارات متهم به اخذ وجه نقد جهت

جنبش‌های مذهبی جهان اسلام از هند و سوماترا تا سودان و شمال آفریقا بوده است و بر جنبش طالبان در افغانستان و برخی جنبش‌های اسلامی دیگر قرن بیستم هم تاثیر گذاشته است

^{۱۷} اصل ۱۴: به حکم آیه شریفه «لا ینهاکم الله عن الدین لم یقاتلوکم فی الدین و لم یخرجوکم من ديارکم ان تروهو و تقسطوا الیهم ان الله یحب العسطنین» دولت جمهوری اسلامی ایران و مسلمانان موظفند نسبت به افراد غیر مسلمان با اخلاق حسنه و قسط و عدل اسلامی عمل نمایند و حقوق انسانی آنان را رعایت کنند. این اصل در حق کسانی اعتبار دارد که بر ضد اسلام و جمهوری اسلامی ایران توطیه و اقدام نکنند. اصل ۱۵: زبان و خط رسمی و مشترک مردم ایران فارسی است. اسناد و مکاتبات و متون رسمی و کتب درسی باید با این زبان و خط باشد ولی استفاده از زبانهای محلی و قومی در مطبوعات و رسانه‌های گروهی و تدریس ادبیات آنها در مدارس، در کنار زبان فارسی آزاد است. اصل ۴۸: در بهره‌برداری از منابع طبیعی و استفاده از درآمدهای ملی در سطح استانها و توزیع فعالیتهای اقتصادی میان استانها و مناطق مختلف کشور، باید تبعیض در کار نباشد، به طوری که هر منطقه فراخور نیازها و استعداد رشد خود، سرمایه و امکانات لازم در دسترس داشته باشد.

تهیه وسایل بمب می‌باشد. روزی که برادرم در خیابان دستگیر شد، یکی از دوستانش قبل از دستگیری از وی دو میلیون ریال پول قرض می‌گیرد. من نمی‌دانم که مواد بمب با این مقدار پول قابل تهیه است یا نه؟

۴۷. برادرم در حال حاضر دوره محکومیت خود را که در واقع شش سال بود، به اتمام رسانده است. یک سال اضافه به دلیل آن است که دوره اولیه بازداشت او را محاسبه نکرده‌اند، که در زندان کارون و زندان جدید شیبان سپری شد. او هم اکنون در تبعید در شهر کوچک تویسرکان است، که طول و عرضش بیش از یک خیابان نیست! او نمی‌تواند در آنجا کار کند و مجبور است، که هر روز صبح‌ها ساعت هشت و بعد از ظهرها ساعت شش خود را معرفی کند.

۴۸. پرونده برادرم هم مثل من از ابتدا در دست وزارت اطلاعات بوده و به خاطر من هم یک هفته شکنجه شد تا اعتراف کند برادر من است. او را بسیار شکنجه کرده بودند. اداره اطلاعات هنگامی که فردی را دستگیر می‌کند، کاملاً از هویت وی آگاه است. به طور مثال هنگامی که خود من دستگیر شدم، بازجو همه اطلاعات مربوط به پدر، مادر، اقوام و محل تولد من را در اختیار داشت. برادرم از ترس این که مرا هم بازداشت کنند، از بیان این که برادر من است، استنکاف می‌کرد و به خاطر این موضوع یک هفته شکنجه شد.

۴۹. برادر من ورزشکار و مدیر یک باشگاه بدنسازی است. او جوانی قدرتمند و پر انرژی بود. اما هنگامی که وی را ملاقات کردم، بسیار ضعیف و نحیف بود و از خونریزی شکایت می‌کرد. او به من نگفت که با او چه کرده‌اند. تنها گفت شکنجه شده و استخوان دنده اش شکسته است.

روشهای جدید شکنجه

۵۰. اکنون در حالی که فرد بازداشت شده چشم‌بند دارد و قادر به دیدن نیست، شخصی را جلوی او می‌آورند. در همان موقع وی صدای یکی دوستان، یا اقوام و یا اعضای فامیل خود را می‌شنود. این یعنی فشار بر زندانی. بسیاری از افرادی که امروز در هلند و یا سوئد هستند و جز زندانیان اخیر محسوب می‌شوند، می‌گویند که در زندان صدای اعضای خانواده خود را شنیده‌اند. این قضیه از موارد جدید است و در زمان حضور من در بازداشتگاه سابقه نداشت. این یک شکنجه روانی جدید است. برادر خود من تعریف کرد که در زندان پای فلج برادر دیگر ما را دیده است و یا صدای خود من را شنیده است که

به او گفته ام رسول صحبت کن اعتراف کن و گر نه اینها من را می کشند. این در حالی است که برادر فلج ما در آن زمان در سوریه بود و خود من هم ممکن است که به همراه بقیه اعضای خانواده به ستاد خبری وزارت اطلاعات برای پیگیری قضیه دستگیری وی رفته باشم، ولی آنها به هیچ عنوان من را به این خاطره زندان نکشانند.

۵۱. برادرم به من گفت، که در زمان شکنجه شش نفر در اطراف وی بوده‌اند. البته من نمی‌دانم که آیا او در آن زمان چشم‌بند داشته و یا نه. این افراد او را از دست و پا بلند می کردند و به دیوار می زدند، که عامل شکستن استخوانش هم این بوده است.

۵۲. یکی از علت‌های بیماری او شکنجه است. و علاوه بر اینها مشکل خونریزی و کاهش وزن هم هست. این فرد که درشت هیكل بوده است، امروز بسیار نحیف و لاغر شده است. با او چه کرده اند؟ او را از شدت فشارهای وارده آب کرده اند.

۵۳. برای بردن به بازجویی گاهی حتی من را در هنگام شب می بردند. چند بار ساعت دو صبح به سراغم آمدند. البته نمی‌شود گفت که من را بیدار کردند، چون با آن استرس و ترسی که در زندان وجود داشت، من نمی‌توانستم راحت بخوابم و تقریباً همیشه بیدار بودم. در زمان بازداشت من که سال ۱۳۷۱ بود، چراغ سلول را در ساعت نه شب خاموش می کردند. در هنگام بازجویی مرا داخل اتاقی می کردند، که البته چون من در آن زمان چشم‌بند داشتم، نمی‌توانم با قطعیت بگویم که آنجا اتاق بود. قدر مسلم آن که آنجا محل دیگری بود. مسافت طی شده کمتر از بیست متر بود. در آنجا هر سوالی که می پرسیدند، به نوعی جوابش را هم خودشان در ادامه آن می‌گفتند. در زمان بازجویی اول فشار وارد می‌کنند، تهدید می‌کنند، کتک می‌زنند و اگر از این اقدامات به نتیجه مطلوبش نرسید دوباره شکنجه ات می‌کنند. اکثر اوقات بازجو سوال می‌کرد، اما نمی‌دانم که آن مشت‌هایی که به من می‌زدند از طرف یک نفر و یا چند نفر در پشت سر و یا اطرافم بود. اخیراً دوستانی که بازداشت شده‌اند، می‌گویند که این ماموران با باتوم می‌زنند، که این موضوع جدیدی است. در زمانی که من بازداشت بودم، ماموران با مشت و چوب می‌زدند. سیلی زدن هم که امر عادی است.

نامه ابطیحی و دستگیری برای بار دوم

۵۴. بعد از آزادی از حبس و سپس اخراج از کار از فعالیت بنده کاسته شد، اما فعالیت خود را مجدداً در دوران اصلاحات (۱۳۷۶-۱۳۸۴) آغاز کردم. در این مدت فعالیت بنده محدود به شرکت در همایشها و

جلسات شعر (شب شعر) و همکاری با موسسه های فرهنگی در تدریس نوجوانان بود تا اینکه در "تجمع الاهوازی" شرکت و پس از آن جزء "جنبش ملی دموکراتیک عرب الاحواز" فعالیت کردم. قابل ذکر است که در آن دوران حزب وفاق فعالیتهای زیادی در منطقه داشت.

۵۵. در سال ۱۳۸۴ نامه ای منسوب به محمد علی ابطحی معاون رئیس جمهور وقت در خطاب به سازمان برنامه و بودجه کشور منتشر شد، که در مورد تغییر ترکیب جمعیتی و موارد مربوطه بود. مردم در عربستان (خوزستان) تظاهرات کردند. در واقع این نامه مربوط به اواسط دوره ریاست جمهوری خاتمی است، اما در اواخر این دوره به بیرون درز پیدا کرد. در این مدت نامه مزبور در نزد آقای محمد نواصر بود، اما ایشان آن را منتشر نکرد، با این امید که سیاست جمهوری اسلامی دگرگون شود.

۵۶. این ناآرامیها برای بیست روز ادامه پیدا کرد و بسیاری از افراد هم زندانی شدند. در اولین روز این ناآرامیها صد و بیست نفر بازداشت شدند. یادم هست که مردم از منطقه ما حرکت کردند و تنها یک خیابان جلوتر، نزدیک یک بازارچه، نیروهای بسیج سوار بر موتورهای که بر روی آنها نوشته بود "یا فاطمه" و "یا ثارالله" شروع به تیراندازی به طرف مردم کردند. هدف مردم آن بود که در کنار ساختمان استانداری تحصن کرده و در آنجا درخواست کنند که رئیس جمهور از مردم عذرخواهی کند. اما متأسفانه نیروهای امنیتی، انتظامی و بسیج اجازه این امر را ندادند. در همان ساعات اولیه، موتورهای شخصی که بر روی آنها نوشته های مذهبی وجود داشت، اقدام به مقابله با مردم کردند. پس از آن نیروهای امنیتی و انتظامی وارد عمل شدند. از تهران هم نیروهایی را اعزام کردند، چرا که واقعا اوضاع منطقه بحرانی شده بود. بعد هم که نیروهای تکاور را از خرم آباد به منطقه وارد کردند. رفتار آنها چیزی فراتر از خشونت بود. هدف آنها نه تنها ایجاد آرامش نبود، بلکه برای ایجاد رعب و وحشت آمده بودند.

۵۷. پس از چند روز بازداشت آزاد شدم. هر چند که مدت بازداشت کم بود اما در همان ابتدا دستگیری در حین انتقال از مرکز بسیج تا سپاه فشاری بر انتهای ستون فقراتم آمد و تا کنون از آن رنج می برم. بعد از آن روزی در مدرسه بودم، در شرایطی کاملا عادی. ما درب مدرسه را برای والدین دانش آموزان باز گذاشته بودیم که به دنبال آنها بیایند. ناگهان افراد باتوم به دستی را دیدم که به ما نزدیک شدند و خواهان وارد شدن به مدرسه بودند برای این که از آتش زدن لاستیک توسط بچه ها جلوگیری کنند. من به آنها گفتم که نباید با شما همکاری کنم، چرا که ما درب مدرسه را برای آن باز کرده ایم که مادران بچه ها بتوانند آنها را از مدرسه ببرند. چون اوضاع بحرانی شده بود، اداره آموزش و پرورش گفته بود بچه ها را فقط به مادران آنها تحویل بدهیم. من که در مدرسه را باز کردم، همین طور زن و مرد من را محاصره کردند. این اتفاق در وقت عادی مدرسه رخ داد و هر کس هم که درب را باز می

کرد، نیروهای امنیتی اقدام به تیراندازی می کردند. اوضاع بسیار ناچور بود. این اتفاق دقیقاً بعد از پانزدهم ماه آوریل روی داد. پس از آن، روز چهارشنبه مجدداً اوضاع به هم ریخت. تظاهرات ۲۶ فروردین ۱۳۸۴ بسیار معروف است. بعد از آن روز، بحران برای بیست روز ادامه پیدا کرد.

۵۸. زمان دستگیری من ساعت ده مصادف با تظاهرات بود. من داشتم از آن منطقه می رفتم؛ در ابتدا که از آنجا گذشتم کسی نبود، اما بعد از ده دقیقه، دیدم که راه را بسته اند. من در ماشین بودم، در حال رفتن به بیمارستان برای عیادت از یکی از اقوامم بودم. کاری با این تظاهرات نداشتم. به ما شک کردند زیرا فردی که با او بودم، در ایام انتخابات و جلسات شعر و غیره فعال بود. به نظر می رسد که دستگاه‌های امنیتی از قبل اقدام به پرونده سازی برای فعالان کرده بودند و افرادی را مشخص نموده بودند. حتی یکی از مسئولان بعدها گفت، که مشکل ما با دو هزار نفر بوده است. این یعنی همه این افراد از قبل شناسایی شده و علامت قرمز روی آنها کشیده بودند.

۵۹. زمانی که به یک ایست بازرسی رسیدیم توسط نیروی انتظامی دستگیر شدیم. شایان ذکر است که دستگیری بنده در خیابان همراه با یکی از دوستان که در ابتدا وانمود کردن که شماره ماشین اشکال دارد اما حقیقت امر آنها (سپاه) بعضی از اشخاص را زیر نظر داشته اند و در این میان عده زیادی از جوانان را دستگیر کرده بودند. پس از آن ما را تحویل بسیج دادند. ما در خیابان دستگیر شدیم و هیچ حکمی هم به ما ارائه نکردند. بهانه آنها هم این بود که چرا یک شماره در پلاک ماشین کم رنگ شده است. به ما دستبند، چشم‌بند و پابند هم زدند. افراد بسیار دیگری نیز بودند، که دستگیر شده و به همراه ما در یک پایگاه بسیج نگهداری می شدند.

۶۰. در حین بازداشتم برای چند ساعت در مرکز بسیج منطقه لشکر آباد که احتمالاً معروف به مرکز مالک الأشر، بنده صدای بعضی از جوانان را می شنیدم که شدیداً شکنجه می شدند. چشم‌هایم با چشم بند بسته بود چیزی را نمی دیدم اما بعد از مدتی ظاهراً مردم به مرکز حمله کردند، من صدای مأموری را شنیدم که می گفت حاجی مرکز سوزاندن آیا تیراندازی کنیم؟ در جواب مسؤل مربوطه خواستار انتقال ما در این فاصله شد و سرعت بنده و دوستم را منتقل کردند، نمی دانم کسی نیز به غیر از ما در ماشین بود یا خیر.

۶۱. به دلیل تعداد زیاد دستگیرشدگان از منطقه، مردم به آن پایگاه بسیج هجوم آوردند و آن را به آتش کشیدند. البته همه پایگاه از بین نرفت و اطراف آن آسیب دید. البته ماموران با تیراندازی به طرف مردم توانستند، چند نفر از جمله من را با ماشین به اداره اطلاعات سپاه ببرند.

۶۲. سولاتی که از ما پرسیده می شد، مربوط به اتفاقات گذشته بود مثلاً همین دوست من در مورد شبکه الجزیره مورد پرسش قرار گرفته بود، که شما این کانال تلویزیونی را به خوزستان آورده‌اید. در حالی که اصلاً چنین نیست و این شبکه با مجوز وزارت ارشاد وارد منطقه شده بود و از مردم در گزارش تهیه می کرد. در آن زمان شبکه الجزیره در مورد فرهنگ منطقه، مسائل کار و موضوع کشت نیشکر و زمین های مربوط به آن و غیره چندین گزارش بسیار کوتاه تهیه کرد.

۶۳. با ماشین وارد بازداشتگاه شدیم و بلافاصله پس از پیاده شدن هم برای ما چشم بند گذاشتند. البته منطقه در آن زمان تقسیم شده بود؛ به این صورت که از کارون به سمت حمیدیه دست گردانی بود که از خرم آباد آورده بودند که نیروهای انتظامی بودند به علاوه قسمتی از سپاه. آن سوی کارون به سمت هم به صورت مشترک در اختیار بسیج، سپاه و نیروهای اطلاعات بود. چرا که بحران در یک نقطه نبود و در چند ناحیه وجود داشت.

۶۴. یادم هست که در آن شب کسی که از من بازجویی می کرد فارسی را خوب صحبت نمی کرد، لبنانی بود یا عراقی و از عرب های ما نبود چون لهجه عربی وی خیلی متفاوت با لهجه عربی در اهواز است. متأسفانه نظام جمهوری اسلامی از نیروهای عربی از کشورهای مثل عراق، لبنان و بعضی از کشورهای خلیج در سرکوب مردم استفاده می کند و در روزهای انتفاضه استفاده های زیادی از اینگونه افراد می کردند ظاهراً در تهران و شهرهای دیگر هم در وضعیتهای بحرانی از این نیروهای استفاده می کنند.

آزادی و ترک ایران

۶۵. علت اطمینان من از این که در اختیار نیروهای اطلاعات سپاه بوده‌ام، آن است که در هنگام دستگیری آنها هیچ اطلاعاتی از من نداشتند. ما تنها از ساعت ده لغایت دوازده آن شب را در پایگاه بسیج بودیم و پس از هجوم مردم به آنجا ما را به اداره اطلاعات سپاه بردند. در پایگاه بسیج از ما در حد چند سوال بازجویی کردند، سپس بازرسی شدیم و بعد هم فیلم از ما گرفتند. من در اداره اطلاعات سپاه گفتم: "من تعجب می کنم، صبح را سر کلاس درس گذراندم، بعد از ظهر معاون مدرسه بودم و برنامه کلاس های شبانه را هم داشتم، به چه علتی مرا بازداشت کرده‌اید؟" ماموران برای مدتی تحقیق کردند و بعد متوجه شدند که من حقیقت را گفته ام و نه در تظاهرات خیابانی شرکت کرده ام و نه اساساً این قضیه را دنبال نموده‌ام. بعد از گذشت سه روز با گذاشتن یک کارت شناسایی که مسئله خاصی نبود

آزاد شدم. البته پس از آن از طریق حراست اداره آموزش و پرورش به اداره اطلاعات احظار شدم. در آنجا بعضی سوالات کلی پرسیدند.

۶۶. من بعد از این حادثه دوباره اخراج نشدم، هر چند که اطلاعات با وارد کردن فشار بر روی مدیر مدرسه و همچنین اداره کار گزینی اداره آموزش و پرورش، پست معاونت مدیر مدرسه را از من گرفتند و من را به یک کارگاه منتقل کردند. بعد از آن چند ماه را در شرایط بسیار نامناسبی از سر گذراندم، در حالی که به شدت هم تحت کنترل بودم. این مصادف شد با دستگیری برادرم در سال ۲۰۰۶ که فشارها را دو چندان کرد. در ملاقاتی که با برادرم داشتم، نهایتاً تصمیم به فرار از کشور گرفتم.